

بررسی و واکاوی برخی واژه‌های شاهنامه فردوسی بر اساس گویش فاردق

اعظم نیکخواه فاردقی^۱

دکتر زهرا اختیاری^۲

چکیده

شاهنامه فردوسی سرشار از واژه‌های فارسی و همچنین واژه‌های گویشی مختلف است که بسیاری از این واژه‌های گویشی در فرهنگ‌ها و شروح شاهنامه یا اشاره نشده یا معنا و تلفظی صحیح برای آن‌ها آورده نشده است. در این جستار سعی بر این بوده است تا برخی از این واژه‌ها، ابتدا از شاهنامه استخراج و سپس مطابق با کاربردشان در گویش فاردق، واکاوی و معنایشوند. بسیاری از این واژگان در زمان حاضر از دایره کاربرد فارسی معیار خارج شده اند اما در گویش فاردق رایج و پرکاربرد هستند. از جمله دستاوردهای این تحقیق این است که گویش‌ها در حکم مرجعی هستند که برای فهم معنای بسیاری از واژه‌های کهن می‌توان به آن‌ها مراجعه کرد و می‌توان گفت شاهنامه حکم سندی را دارد که به روشنی اهمیت و مرجعیت گویش‌های فارسی را نشان می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: واکاوی، شاهنامه فردوسی، گویش فاردق، پیغاره، لُفج، فطیر.

۱- مقدمه

۱-۱- بیان مسأله، ضرورت تحقیق، هدف، پرسشها و فرضیه‌های تحقیق

در عصری که زبان فارسی ترکیبی از واژگان فارسی، عربی، غربی و غیره شده است و با گذشت زمان کاربرد روزافزون این واژگان بیگانه را در زبان فارسی شاهد هستیم، در طرف مقابل گویش‌ها را چونان آینه ای می‌بینیم که با وجود کم رنگ شدن یا به فراموشی سپرده

۱. نویسنده مسئول و دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه فردوسی

۲. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

شدن بسیاری از واژگان اصیل و کهن فارسی، همچنان این واژگان را در خود منعکس می‌کنند و مانع حذف آنها از زبان فارسی و جایگزینی واژگان بیگانه هستند.

از جمله کتب معتبر و کهنی که سرشار از واژگان گویشی و اصیل فارسی هستند و حکم سندی را دارد که به روشنی اهمیت و مرجعیت گویش‌های فارسی را نشان می‌دهد، می‌توان شاهنامه فردوسی را نام برد.

این اثر گرانقدر فارسی از جمله کتاب‌هایی است که آثار بسیاری بر آن و درباره آن نوشته شده است. بی‌شک در این اثر سترگ نیز واژگان و ترکیباتی دشوار و مبهم وجود دارد که از چشم خوانندگان متخصص آن پنهان نمی‌ماند.

هدف از این پژوهش نیز واکاوی و رفع ابهام برخی از واژگان مهجور شاهنامه فردوسی با ارجاع و استناد به گویش فارسی فاردق است.

در این پژوهش سعی شده است به پرسش‌های زیر پاسخ داده شود:

(۱) آیا در شاهنامه واژه‌های گویش فاردق وجود دارد؟

(۲) واژه‌های شاهنامه که در گویش فاردق کاربرد دارد در این گویش چه معانی دارد؟

(۳) کاربرد واژگان مهجور شاهنامه در گویش فاردق به چه میزان است؟

فرضیه‌ها

(۱) در شاهنامه فردوسی واژه‌های فراوانی از گویش‌های خراسان (همچنین گویش فاردق) مشاهده می‌شود.

(۲) برخی از معانی واژه‌ها با معنایشان در لغت نامه‌ها یکسان و برخی متفاوتند.

(۳) بسیاری از واژگان کهن شاهنامه که در زبان فارسی معبار مهجور مانده است و به فراموشی سپرده شده است، در گویش فاردق بسیار رایج و پرکاربرد است.

۲-۱- پیشینه تحقیق

با توجه به جستجوهای که توسط نگارنده در این زمینه صورت گرفت. تنها اثری که مرتبط با موضوع این پژوهش یعنی: گویش و شاهنامه انجام شده است، مقاله‌ای با عنوان «بررسی چند واژه لری منطقه کهگیلویه و بویراحمد در شاهنامه فردوسی» است. که نویسنده در این مقاله به بررسی چند واژه لری موجود در شاهنامه پرداخته و از این طریق سعی در رفع ابهام بعضی واژگان شاهنامه داشته است.

۳-۱- روش تحقیق

در این پژوهش واژه‌های شاهنامه با توجه به کاربرد آن‌ها در گویش فاردق استخراج شده است. روش پژوهش بدین گونه است که ابتدا واژه‌ها بر مبنای گویش فاردق استخراج و سپس واکاوی، توصیف، معنی و تحلیل می‌شوند. روش کار توصیفی-تحلیلی است.

۲- موقعیت جغرافیایی

۲-۱- شهرستان رشتخوار

شهرستان رشتخوار در موقعیت جغرافیایی شمال شرقی کشور قرار گرفته است و از شمال به شهرستان زاوه، از شمال غرب به شهرستان تربت حیدریه، از غرب به شهرستان فیض‌آباد، از شرق به شهرستان تایباد و از جنوب شرقی به بخش‌های مرکزی سلامی و شهرستان خواف و از جنوب غرب به بخش مرکزی گناباد محدود است. جمعیت این شهرستان بنابر سرشماری مرکز آمار در سال ۱۳۹۰، ۶۰۶۳۲ نفر است که ۳۰۲۲۳ نفر مرد و ۳۰۴۰۹ زن است و شامل ۱۶۲۷۸ خانوار است.

۲-۲- روستای فاردق

روستای فاردق واقع در خراسان رضوی و از توابع شهرستان رشتخوار است. روستای فاردق در فاصله ۱۰ کیلومتری جنوب شرق رشتخوار واقع است. این روستا در موقعیت جغرافیایی جنوب شرق تربت حیدریه و شمال غربی شهرستان خواف قرار گرفته است. جمعیت این روستا حدود ۱۶۰ خانوار است اما اطلاع دقیقی از جمعیت آن در نتایج سرشماری مرکز آمارسال ۱۳۹۰ به دست نیامد. محصولات عمده این روستا: زعفران: گندم و جو است که کاشت و برداشت زعفران سهم بیشتری را به خود اختصاص داده است. گویشوران فاردق فارسی زبان، مسلمان و شیعه هستند. این منطقه شیعه نشین است و هیچ اهل سنتی در آن سکونت ندارد. اسم سابق این روستا جلیل آباد بوده است که چندین سال قبل به فاردق تغییر نام پیدا کرده است. دلیل تغییر نام و وجه تسمیه نام کنونی آن با وجود جستجو-های فراوان، بر نگارنده آشکار نشد.

۳- گویش فاردق و شاهنامه فردوسی

همان طور که قبلا نیز گفته شد برخی از واژه‌هایی که در شاهنامه آمده است و با گذشت زمان از دایره کاربرد فارسی معیار حذف شده است در این قسمت آمده است و کاربرد آن‌ها در گویش فاردق نشان داده شده است.

۳-۱- آژیر

کاربرد این واژه در گویش فاردق با تغییرات واجی همراه است. در این گویش واج /ژ/ وجود ندارد و به جای آن گویشوران از واج /ج/ استفاده می‌کنند. همچنین واکه (مصوت) بلند /â/ نیز در این واژه به واکه کوتاه /a/ تبدیل می‌شود، در نتیجه آژیر را گویشوران آجیر تلفظ می‌کنند. آجیر در این گویش هم به معنای بیدار شدن از خواب است. و هم به معنای آگاه و هشیار بودن. فعل آجیر کردن در فارسی عامیانه معنایی منفی نیز دارد و به معنای گماشتن کسی برای انجام کاری بد است که این معنای منفی نیز در گویش فاردق کاربرد دارد. معنای این واژه در فرهنگ‌های لغت به این صورت است: «آجیر: اجیر، آژیر، بیماری که با وجود هوش و

حواسش به جاست/ هوشیار، بیدار کامل، اجیر، کسی که هیچ خواب آلود نیست» (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۴). همچنین لغت‌نامه‌های اختصاصی شاهنامه این واژه را این گونه معنی کرده‌اند: «آزیر: ۱. هشیار، برحذر، آگاه، پرهیز، اعلام خطر. ۲. آماده، آماده باش، آسان و فراهم آمده» (اتابکی، ۱۳۷۹: ۹). «آزیر: محتاط، برحذر، پرهیز کردن، زیرک و آگاه، دانا و هشیار، آماده» (زنجان، ۱۳۷۲: ۱۶).

سپه را بیارای و آزیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش

(فردوسی، ج ۴، ۱۳۷۱: ۲۳۶)

برزاد فرخ یکی ببر بود که در کارها کردن آزیر بود

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۳۰۷)

نمونه گویشی: علی خِلِ بَجِی اجیرِیَه: علی پسر خیلی هوشیار و آگاهی است

'ali xele bečey 'ajireya:

۳-۲- بَر:

این واژه در گویش فاروق دارای معانی متعددی است: ۱- تن ۲- اطراف ۳- کنار ۴- عرض. «بَر: عرض، پهنا/ بالا، فراز، سوی، طرف، سمت/ آغوش، بغل/ میوه، ثمر» (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۴۴). «بَر: تن، بدن، خوش برو روی: کسی که صورت و اندامی نیکو دارد» (دانشگر، ۱۳۷۴: ۴۳). «بَر: با اول مفتوح ده معنی دارد: اول بالا و زبَر بود، دوم بار درخت را گویند، سیوم سینه است، چهارم کنار و آغوش را گویند، پنجم مخفف برگست، ششم به معنی پهنا آمده، هفتم زن جوان را نامند، هشتم یاد و حفظ را خوانند و آن را از بر هم گویند، نهم به معنی طرف است چنانچه اگر گویند که به یک بر شو مراد آن باشد که به یک طرف رو، دهم در خانه و سراسر» (انجوی شیرازی، ج ۱، ۱۳۵۱: ۸۴۲). «بَر: (به فتح اول) ثمر درخت، آغوش و کنار، عرض و پهنا» (افغانی نویس، ۱۳۳۷: ۴۴). در شاهنامه فردوسی نیز «بَر» با معانی متفاوت به کار رفته است:

یکی از برش سرخ‌دیبا‌ی روم همه بیکرش گوهر و زر بوم

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۲۶۳)

زمشکوی شیرین بیامد برش ببوسید پای و زمین و برش

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۲۶۵)

دهان و برش پرزگوهر کنم برین رود سازانش مهتر کنم

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۲۸۶)

همان‌طور که در نمونه‌های فوق آمده است. «بر» در این ابیات گاه در معنای تن و گاه کنار و گاه اطراف آمده است.

نمونه گویشی: کانای بچَر دِ بَرَش ک: لباس‌های بچه را به تنش پوشاند.

Kânây bečar de bareš ke

۳-۳- پوده:

واژه پوده به معنای فرسوده است که در این گویش کاربرد دارد. «پوده: کهنه، فرسوده، پوسیده، نخ نخ شده/ پاره پاره شده و از هم گسسته/ چوب پوک و توخالی» (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۷۹). «پود و پوده با اول مضموم و واو معروف، سه معنی دارد. اول ریسمانی باشد که در عرض کار بیافند. دوم به معنی کهنه آمده. سیوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر آن بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و پد نیز گویند» (انجوی شیرازی، ج ۲، ۱۳۵۱: ۱۹۳۹). این واژه در شاهنامه نیز به همین معنا آمده است.

نباید که دارد بدو کس امید که او پوده‌تر باشد از پوده بید

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۳۵۴)

نمونه گویشی: او لَتِگه خِلِ پودَه بو: آن پارچه خیلی فرسوده بود.

'u latega: xele puda: bu

۳-۴- پیغاره

این کلمه هم اکنون نیز در گویش فاردق کاربرد بسیاری دارد و به معنای سرزنش همراه باطعنه و منت به کار می‌رود. معنای این واژه در کتب لغت نیز همین است: «پیغاره = پیغاره: سرزنش، سرکوفت، فسوس، ریشخند» (نوشین، ۱۳۸۴: ۱۲۳). «بیغار و پیغاره با اول مفتوح، طعنه و سرزنش باشد» (انجوی شیرازی، ج ۲، ۱۳۵۱: ۲۲۲۸). «بیغار، پیغاره، بیغار: سرزنش، ملامت» (اتابکی، ۱۳۷۹: ۵۷). این واژه از واژه‌های پربسامد شاهنامه فردوسی است که مصحح آن را گاهی پیغاره و گاه بیغاره آورده است. در صورتی که شکل درست این کلمه پیغاره است و گویشوران فاردق هنگام تلفظ آن، واژه بلند آن یعنی /â/ را به /a:/ تبدیل می‌کنند و این کلمه را «پیغَرَه» تلفظ می‌کنند نمونه‌هایی از ابیات شاهنامه که دارای این واژه است در زیر آمده است:

زفرمان تن آزاده و خورده نوش / از آوای پیغاره آسوده گوش

(فردوسی، ج ۱، ۱۳۸۶: ۴۲)

مرا مرگ نامی تر از سرزنش / به هر جای پیغاره بدگنش

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۱۳۰)

خداوند زیبای برتر منش / ازو دور پیغاره و سرزنش

(فردوسی، ج ۴، ۱۳۷۱: ۱۷۳)

چنین داد پاسخ که ای بدگنش / سزاوار پیغاره و سرزنش

(فردوسی، ج ۴، ۱۳۷۱: ۳۲۱)

همان طور که در بیت آخر ملاحظه می‌شود به جای پیغاره، بیغاره آمده است. این واژه در ابیات بسیاری از شاهنامه آمده است که به نمونه‌های بالا بسنده شده است.

نمونه در گویش: یَکِ کِ کارِ بریِ یَکِ مِ نَبَبیدِ پیغَرَش کُنَه: کسی که برای کسی کاری می‌کند نباید او را سرزنش کند

Yake ke kâre berey yake mena na:bayad peyqaraš kone

۳-۵- خو

واژه خوف در گویش فاردق از واژگان اضداد است یعنی هم به معنی ترس و هراس کاربرد دارد و هم به معنی ایمن بودن.

واژه خوف گاه در این گویش با حذف همخوان (صامت) /ف/ از آخر کلمه همراه است یعنی خوف در گویش به خو تبدیل می‌شود. گاه نیز این حذف صورت نمی‌گیرد از طرفی گویشوران خراسان و از جمله گویشوران فاردق به «خواب» هم «خو» می‌گویند. واژه خو در بیتی از شاهنامه فردوسی آمده است که همان خوف در معنای ترس و هراس است:

به گیتی صد آتشکده نو کنیم جهان از ستمگاره بی خو کنیم

(فردوسی، ج ۵، ۱۳۷۵: ۲۰۰)

نمونه گویشی: مُ ازی بچِگه خِلِ خوف دِرُف: من از این بچه هه خیلی می ترسم

Mo 'azi bečega: xele xowf derom

در نمونه فوق «خوف» در معنای ترس همراه با نگرانی به کار رفته است که در شاهنامه نیز این معنی وجود دارد. نمونه زیر از جمله مواردی در گویش فاردق است که خوف در معنای ایمن بودن به کار می‌رود:

مُ بچِمِرِ وِرِ خُوشُمِ خَوِ نَدِرُمِ (من بچهم را به مادر شوهرم خوف ندارم: ایمن نبودن).

Mo bečamer ver xošom xow naderom

زمردیان نیز به این معنای خوف اشاره کرده است: «۱. خو کرده: اعتماد کردن در قرض و نسیه ۲. خوابیدگی مژه قالی و مخمل و مانند آن» (زمردیان: ۱۳۸۵: ۸۹). کاربرد این معنای خوف در گویش فاردق بیشتر از قرض و نسیه است که زمردیان اشاره کرده است و به طور کل معنای ایمن بودن را دارد.

۳-۶- سگه:

امروزه در زبان فارسی معیار این واژه جای خود را به واژه سبد داده است. در صورتی که گویشوران کهن سال فاردق در حال حاضر نیز همین واژه را به جای واژه سبد به کار

می‌برند. «سله (با زبر اول و تشدید دوم - تازی): سبد؛ زنبیل» (نوشین، ۱۳۸۴: ۳۰۴). «سله: سبدی که از شاخه و ترکه درختان بافته شده بود، چلو صافی» (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۴۸).

نمونه گویش: همو سلئی تُخ مُرغِر از خنی اتاق بیار همان سبد تخم مرغ را از پذیرایی بیاور.

Hamu selley toxmorgher 'az xa:ney 'otâq biar

نمونه فوق کاربرد «سله» در معنای سبد را در گویش فاردق نشان می‌دهد.

نمونه‌های شاهنامه:

دگر سَلَه زعفران بُد هزار زدیا و هر جامه‌ای بی‌شمار

(فردوسی، ج ۶، ۱۳۸۶: ۱۱۳)

بفرمود تا تیغ‌ها بشکنند در آن سَلَه‌ی نابکار افکنند

(فردوسی، ج ۷، ۱۳۸۶: ۵۹۲)

سر سَلَه چون کرد بهرام باز بدید آن سر تیغ‌های دراز

(فردوسی، ج ۷، ۱۳۸۶: ۵۹۲)

۳-۷- شَخ:

این واژه به معنای خشک بودن است و بیشتر برای زمین‌های خشک و سفت و ناهموار به کار می‌رود و در گویش فاردق رایج است. «شَخ: شاخ جانوران/ شاخه درختان/ شق، راست و ایستاده، استوار/ چیز شکننده و ترد/ زمین سخت و صاف/ تنگ و محکم، استوار و سفت» (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۰۸). «شَخ بالفتح: مخفف شاخ، زمین سخت و بلند، قله کوه» (حسینی مدنی تنوی، ج ۱، ۹۲۶). «شَخ: با اول مفتوح چهار معنی دارد. اول کوه بود. دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد. سیوم هر چیز محکم را خوانند. چهارم مخفف شاخست» (انجوی شیرازی، ج ۱، ۱۳۵۱: ۷۶۱). ^{بیشتر لغت} «شَخ» به معنای «زمین سخت و صاف» برای این واژه اشاره نکرده‌اند. این واژه در گویش‌های خراسان ^{بیشتر} به سخت بودن زمین اشاره دارد و شامل زمین‌های صاف هم می‌شود.

شَخ

یکی لشکرست این چومور و ملخ گرفته بیابان، همه ریگ و شخ

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۱۴۸)

سپاهش به کردار مور و ملخ بُد دشت پیدا، نه کوه و نه شخ

(فردوسی، ج ۱، ۱۳۸۱: ۲۲۴)

- نمونه گویشی: یک زمینو شخیه که هیچ از مینش بدر نمی‌یه: یک زمین‌های خشک و سفتی است که هیچ چیز از آن نمی‌روید.

Yak zeminow šaxeya: ke hičce 'az mineš bedar namiya:

۳-۸- فطیر:

فطیر در گویش فاردق دو معنی دارد: ۱- نان محلی که همان تافتون است و به آن شیر و روغن و زردچوبه و کنجد هم اضافه می‌کنند. ۲- نانی که خمیر آن خوب ور نیامده باشد. در مورد دوم هر نوع نان موردنظر است که خمیرش ور نیامده باشد و در نتیجه آن نان کیش بیاید و جویده نان نشود. نوعی نان ضخیم و لطیف که با آرد گندم و روغن و زعفران یا زردچوبه می‌پزند» (دانشگر، ۱۳۷۴: ۱۷۳). «فطیر: نان ورنیامده و نامرغوب، در کتب لغت معنی دوم این واژه اشاره نشده است. «فطیر: بر وزن خمیر، نانی را گویند که خمیر آن را مایه نرده باشند و برنیامده و نرسیده باشد و خمیر برنیامده را نیز گفته‌اند و در عربی به معنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود، و بدو انگشت شیر دوشیدن را نیز گویند، و می‌گویند به همه معانی عربی است» (برهان، ۱۳۳۶: ۸۳۵). «فطیر با زیراول: نان کلفت که خمیر آن درست ور (بر) نیامده است» (نوشین: ۱۳۸۴: ۳۴۴). این واژه در بیتی از شاهنامه آمده است و خالقی در توضیح واژه فطیر، این گونه نوشته است: «فطیر که هنوز رایج است یعنی نان که خمیر آن خوب ور نیامده باشد» (خالقی مطلق، ۱۳۸۰: ۲۳).

سکو با بدو گفت کای نامدار فطیرست با تره‌ی جویبار

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۵۲)

خالقی فقط به معنای نامرغوب بودن نان اشاره دارد و معنای دوم این واژه (نوعی نان محلی) را نیاورده است.

نمونه‌های گویش: بی فطیر گنم بُرم بُه مُزار: می‌خواهم فطیر (نان محلی) درست کنم و به امامزاده بروم.

Bey fetir konom borom bo mozšr

- نُونوی ای سری فطیری رَفْتِک بریکه حولکی بُوئِم (نان‌های این بار فطیری (برنیامدن خمیر) شد زیرا عجله داشتم.

Nunow 'i sery fetiri raftek bereyke howleki buyom

۳-۹- کفت

واژه «کفت» در واقع همان «کتف» است که در آن مانند بسیاری از واژه‌های گویشی خراسانی، فرآیند واجی قلب صورت گرفته است این واژه هم اکنون نیز در بسیاری از گویش‌های خراسان از جمله گویش فاردق به صورت «کفت» به کار می‌رود. در شاهنامه فردوسی نیز این واژه مکرر آمده است اما جایی مصححان آن را «کتف» و جایی دیگر «کفت» آورده‌اند. این در صورتی است که فردوسی سراینده شاهنامه، شاعری خراسانی است و در حال حاضر نیز گویشوران خراسان صورت «کفت» را به جای واژه «کتف» به کار می‌برند.

سرانجام ببرید هر دو زکفت سزد گر بمانی بدین در شگفت

(فردوسی، ج ۱، ۱۳۸۶: ۵۰)

برآورد گرزگران را به کفت سپه ماند از کار او در شگفت

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۴۳۹)

تهمتن بختدید و گفت ای شگفت به پیکان بدوزم مرو را دو کفت

(فردوسی، ج ۵، ۱۳۷۵: ۲۴۱)

یکی کوه یابی مرو را به من برو یال و کتفش بود ده رسن

(فردوسی، ج ۲، ۱۳۶۹: ۳۶)

در بیت آخر نمونه‌های فوق، صورت «کتف» آمده است. در حالی که اگر فردوسی واژه «کِفت» را به کار برده، کاربرد هم‌زمان صورت «کتف» دور از ذهن می‌نماید.
نمونه گویشی: کیفیتِ ده کِفتِ بنداز: کیفیت را در شانه‌ات بینداز.

Kifeter de keftet bendâz

۹-۳- گری:

این فعل در فارسی معیار، فعلی مرکب است و همیشه با فعل «کردن» می‌آید. یعنی به جای بگری: گریه کن و به جای نگری: گریه نکن، می‌آید. اما در گویش فاردق امر ونهی این فعل به صورتی که ذکر شد یعنی: بگری - نگری کاربرد دارد که در واقع صورت کهن این فعل است.

نمونه گویشی:

نگری! الان بابات می‌تر مُبوره: گریه نکن الان پدرت می‌آید و تو را می‌برد.

Nageri 'alân babat miye tor mobure

در بیتی از شاهنامه نیز امر گریستن به همین صورتی که در گویش فاردق رایج است

مشاهده می‌شود:

تواکنون به درد برادرگری نه با طوس جنگی کنی داوری

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۱۲۰)

۱۰-۳- لَفْج

این واژه از جمله واژگان مهجور زبان فارسی است که به دلیل داشتن عیوب فصاحت از جمله کراهت در شنیدن، تنافر حروف و غرابت در استعمال، با گذشت زمان به فراموشی سپرده شده است. این کلمه در فرهنگ‌های لغت به این صورت آمده است: «لَفْج - لَفْجَه (با زیراول): لب و لوچه» (نوشین، ۱۳۸۴: ۴۰۹). «لَفْج، لَفْجَن و لَفْجَه با اول مفتوح به ثانی و جیم عجم، سه معنی دارد: اول لب است... دوم گوشت بی‌استخوان را گویند... سیوم زن فاحشه را گویند» (انجوی شیرازی، ج ۲، ۱۳۵۱: ۱۱۴۹۵). «لَفْجُوک: لب کلفت، دهن گشاد، کسی که لبش

آویزان باشد) اس. لَفِجَه: لب گنده = ب، لَفِج: لب گنده و سَطْبَر باشد مانند لب شتر = ب) «اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۷۰، ۲۶۰». «لَفِج به فتح اول و سکون ثانی و جیم، به معنی لب گنده و سَطْبَر باشد. مانند لب شتر، و چون در وقت اعراض لب را فرو گزارند، گویند: لَفِج انداخت، و پاره گوشت بی استخوان را نیز گویند، و به معنی زن بدکار و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است» (برهان، ۱۳۳۶: ۱۰۳۷). «لَفِج: بالفتح و جیم فارسی، لب و چون کسی اعراض کند، گویند لَفِج انداخت» (حسینی مدنی تتوی، ۱۳۳۷: ۱۲۹۱). همچنین خالقی مطلق این واژه را به فتح (لام) و جزم (ف، چ) ضبط کرده، در توضیح این واژه به این صورت نوشته است: «لَفِج یا لَفِج به معنی لب شتر و کلفت اسب و شتر در این جا به معنی مطلق لب» (خالقی مطلق، ۱۳۸۰: ۲۷۴).. در صورتی که این واژه در زمان حاضر نیز از واژگان پرکاربرد گویش فاروق است که هم به صورت اسم و هم به صورت فعل کاربرد دارد. زمانی که گویشوران، این واژه را به صورت اسم به کار می‌برند، آن را به ضم (لام) و سکون (ف، چ) یعنی (لَفِج) می‌آورند. همانطور که برهان و حسینی مدنی ذکر کرده‌اند: صورت دیگر این واژه، فعل مرکب (لَفِج کردن) است که به فتح (لام) و کسر (ف) و جزم (چ) می‌آید. گویشوران این فعل را زمانی به کار می‌برند که بخواهند ناراحتی یا قهر کسی را توصیف کنند و معنایی کنایی دارد. مانند:

زرا برینکه اور بُوردم به میچت لَفِج کِرده: زهرا به خاطر این که او را به مسجد نبردیم قهر کرده است

Za:ra bereyke 'ur naburdem be meččet la:feč kerde

در جمله فوق لَفِج کردن کنایه از قهر کرده است. و در جمله زیر این واژه به صورت اسم

به کار رفته است:

صِدِقه یك لَفِجَو کَلو دِرِه: صدیقه لب‌های بزرگی دارد

sedeqe yak lofčow kolu dere

در زیر نمونه‌هایی از ابیات شاهنامه که این واژه در آن‌ها وجود دارد آمده است:

- فرو هشته لَفَج و برآورده کَفَج به کردار قیر و شبه کَفَج و لَفَج
(فردوسی، ج ۶، ۱۳۸۶: ۹۰)
- به از بندگی توختن شست سال برآورده لَفَج و فرو برده یال
(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۳۸۵)
- خروشان زکاول همی رفت زال فرو هشته لَفَج و برآورده یال
(فردوسی، ج ۱، ۱۳۸۶: ۲۲۷)
- گسسته لگام و نگون کرده زین فرو برده لَفَج و برآورده کین
(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۴۱۶)

همان‌طور که در سه بیت آخر نمونه‌های فوق دیده می‌شود به جای واژه «لَفَج» واژه «لَفَج» آمده است. در گویش فاردق نیز این واژه اغلب با همخوان (صامت) /چ/ تلفظ می‌شود.

۱۱-۳ - مُغَلْبِر:

در گویش فاردق در واژه غربال قلب صورت می‌گیرد و واکه بلند /â/ تبدیل به واکه کوتاه /e/ می‌شود. به نظر می‌رسد اصل واژه «غربال»، «غربیل» بوده است و این الف، ال مُعال است. در این گویش این واژه به غَلْبِر تبدیل می‌شود و به همین صورت به کار می‌رود. انجوی شیرازی درباره واژه غلبیر این گونه می‌نویسد: «غلبیر: با اول مفتوح به ثانی زده، غربال باشد. شیخ عطار فرماید: گر خاک زمین جمله به غلبیر به بیزند / چه سود که یک ذره نیابند اثر از من» (انجوی شیرازی، ج ۲، ۱۳۵۱: ۱۶۳۰). در جایی از شاهنامه واژه ای از این ریشه آمده است که برخی نسخه‌های شاهنامه آن را «مغربل» و برخی آن را «مُغَلْبِر» آورده‌اند. با توجه به کاربرد کنونی این واژه در گویش فاردق صورت «مغلبیر» صحیح‌تر می‌نماید:

هم اکنون شوم بیش این گردگیر تنش را کنم من مُغَلْبِر به تیر
(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۲۲۲)

نمونه گویشی: آردار همَر خِدایِ غَلْبِر صاف کِرْدُم: همه آردها را با غربال(الک) صاف کردم
'ârdâr hamar xedey qelber sâf kerdom

۱۲-۳- نستاو:

در فارسی معیار فعل امر ایستادن بایست و نهی آن نایست است. اما در گویش فاردق فعل امر مفرد ایستادن: بستا و نهی مفرد آن نستا است. در نسخه بدل‌های شاهنامه واژه‌های دیگر به جای نستاو از قبیل: نستای - نستار و ... وجود دارد. اما مناسب‌ترین معادل همان صورتی است که خالقی مطلق آورده است. زیرا این صورت از فعل ایستادن هم اکنون نیز در گویش‌های خراسان و به خصوص فاردق کاربرد دارد:

بدو گفت: نستاو: از این در بگرد توایدر غریبی و بی‌پایمرد

(فردوسی، ج ۵، ۱۳۷۵: ۱۶)

خالقی در آخر این فصل «و» آورده است یعنی: نستاو، در صورتی که این فعل به صورت نستا کاربرد دارد: گمان می‌رود که واو جزو فعل نباشد و کاربرد مستقل داشته باشد. و در حقیقت مصراع به این گونه خوانده شود: «نستا و زین در بگرد». در صورتی که واو آخر این فعل جزو فعل باشد این احتمال وجود دارد که با گذشت زمان و اعمال فرایندهای واجی مانند حذف صامت «و» حذف شده باشد.

نمونه گویشی: از ینچو برو و داینچو نستا که بابام می‌بین ترُ چوی روف منه: از این جا برو و در این جا نایست که پدرم می‌آید و تو را با چوب می‌راند

'azinču boro vo de 'inču nastâ ke bâbâm mebina: tor čur ruf mena:

۱۳-۳- یک منی

من واحد اندازه‌گیری است و هر سه کیلوگرم برابر با یک من است. «من: به فتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هر جایی، و آن چه در این زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد به وزن تبریز، و هر مثقالی شش دانگ و هر دانگی هشت حبه و حبه ای به وزن یک جو. و به معنی خود هم هست که به عربی انا گویند و سوراخ و وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو از آن بگذرانند» (برهان، ۱۳۳۶: ۱۰۹۵). اما در گویش فاردق در اکثر موارد که بعد از

عددی واژه مَن می‌آید معنای حقیقی خود را ندارد بلکه در معنای مجازی و برای مبالغه استفاده می‌شود. در بیتی از شاهنامه نیز «مَن» آمده است:

چو نیمی شب تیره اندر کشد سپهد می یک منی در کشید

(فردوسی، ج ۸، ۱۳۸۶: ۳۸۱)

در این جا نیز فردوسی که حماسه سراسر و اساس کارش مبالغه و اغراق است این واژه را برای مبالغه به کار برده است. البته این احتمال هم وجود دارد که در این جا این واژه در معنای حقیقی به کار رفته باشد.

نمونه گویشی: زن غلمسین یک من طلا در دستش بو: زن غلامحسین طلای بسیاری در

دستش بود

Zan qolimseyn yak man telâ de dasteš bu

۱۴-۳ - یله کردن:

این فعل از جمله افعال پر بسامد تاریخ بیهقی نیز هست، در حال حاضر در بسیاری از گویش‌های خراسان از جمله گویش فاردق همانند سابق کاربرد دارد و به معنی رها کردن است. البته به جز فعل «یله کردن» صفت «یله» در معنای منفی یعنی ولگرد نیز در این گویش رایج است. در برخی کتب مراجع نیز به هر دو معنی اشاره شده است: «یله: رها شده، آزاد، پراکنده به هر سوی» (اتابکی، ۱۳۷۹: ۲۲۹). «یله: با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها، شش معنی دارد: اول به معنی رها بود چنانچه یله کردن به معنی رها کردن باشد. دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که این پیاله را یله کرد، مراد آن باشد که کج کرد. سوم زن فاحشه را نامند...» (انجوی شیرازی، ج ۲، ۱۳۵۱: ۱۶۷۷، ۱۶۷۶) «یله: ۱. رها، ول آزاد. ۲. کج. ۳. تنها. ۴. روسپی یا ولگرد» (انوری، ج ۸، ۱۳۸۱: ۸۵۷۸). «یله: به فتح اول و ثانی، به معنی رها و نجات و خلاص و رها کرده باشد. چنانکه گویند اسب را یله کرد، یعنی سر داد و رها کرد و به معنی کج هم آمده است که در مقابل راست آمده باشد. و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و به معنی هرزه و بیهوده هم گفته‌اند و به معنی تنها و مفرد و دوان که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده

است». (برهان، ۱۳۳۶: ۱۲۳۸). «یله: رها کرده شده، رها، مطلق، آزاد، از دست رفتن، خوابیدن و افتادن، هیون یله، شتر رها شده، کج، ناحق، ناراست، آواره، تنها» (زنجان، ۱۳۷۲: ۱۰۸۷).
 نمونه گویشی: مُم هَمَی سوسلنگار از قفست یله کردم: من همه پرستوها را از قفس رها کردم.

Mo hamey suselengâr 'az qefast yele kerdo:m

زمانی نکرد او یله جای خویش بیفشارد بر کینه گه پای خویش

(فردوسی، ج ۶، ۱۳۸۶: ۱۱۳)

یله هر سوی مرغ و نخجیر بود اگر کشته، گر خسته‌ی تیر بود

(فردوسی، ج ۲، ۱۳۶۹: ۱۰۵)

نخستین رسیدند در پیش گله کجا بود بر دشت ایشان یله

(فردوسی، ج ۳، ۱۳۸۶: ۷۳)

۴- نتیجه

شاهنامه فردوسی که همواره نمودار هویت ایران و ایرانیان بوده است اثری مملوء از واژه‌های فارسی است واژه‌هایی بسیار زیبا و ارزشمند که باگذشت زمان در فارسی معیار جای خود را به واژه‌های بیگانه داده‌اند و در حال حاضر فقط می‌توان آن‌ها را در گویش‌ها که خود نیز فرهنگ‌هایی غنی و سرشار از لغات فارسی هستند، مشاهده کرد. گویش فاردق نیز همچنان این واژه‌ها را در خود حفظ کرده است و همانند گذشته این واژه‌های مهجور در آن پروتق و رایج هستند. تلفظ صحیح بسیاری از این واژه‌ها مانند: لفج، پیغاره و... را با مراجعه به گویشوران می‌توان به دست آورد. چه بسا شارحانی که معانی و تلفظ این واژه‌ها را اشتباه نوشته‌اند. برخی از این واژه‌ها نیز بیشتر از یک معنی دارند که شارحان باید به همه معانی هر واژه توجه داشته باشند. در این مقاله سعی شد تا علاوه بر آوردن تلفظ صحیح واژه‌ها، معانی مختلف هر واژه نیز ذکر شود.

ضرورت دارد که شارحان و محققان قبل از نوشتن هر گونه شرح و توضیحی، درباره کتب نویسندگانی که دارای گویش و چه بسا خود گویشور بوده‌اند، با آن گویش آشنا شوند. زیرا بسیاری از این نویسندگان واژگان گویشی خود را در آثارشان به کار می‌برند. امید است که این تحقیق در جهت رفع ابهام و روشن شدن معنای برخی از واژگان شاهنامه مفید واقع شود.

کتاب‌نامه

- اتابکی، پرویز (۱۳۷۹)، *واژه‌نامه شاهنامه (شامل شرح لغات، اصطلاحات، نام‌ها و جای‌های شاهنامه)*، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز
- افغانی نویس، عبدالله (۱۳۳۷)، *لغات عامیانه فارسی افغانستان، افغانستان: موسسه پشتو تولنه*
- اکبری شالچی، امیر حسین (۱۳۷۰)، *فرهنگ گویشی خراسان بزرگ*، تهران: نشر مرکز
- انجو شیرازی، میر جمال الدین حسین بن فخر الدین حسن (۱۳۵۱)، *فرهنگ جهانگیری*، جلد اول و دوم، ویراسته رحیم عقیفی، مشهد: چاپخانه دانشگاه مشهد
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران: سخن
- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان (۱۳۳۶)، *برهان قاطع*، تصحیح محمد عباسی، تهران: چاپ پیروز
- حسینی مدنی تتوی، عبدالرشید بن عبدالغفور (۱۳۳۷)، *فرهنگ رشیدی*، تصحیح محمد عباسی، تهران: چاپ نگین
- دانشگر، احمد (۱۳۷۴)، *فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، ویراستاران: رضامردیان، علی سالیانی*، مشهد: موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
- زمریان، رضا (۱۳۸۵)، *واژه‌نامه گویش قاین*، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)
- زنجانی، محمود (۱۳۷۲)، *فرهنگ جامع شاهنامه*، تهران: موسسه انتشارات عطایی
- فتوحی، محمود (۱۳۸۹)، *آیین نگارش مقاله پژوهشی*، تهران: سخن
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۹)، *شاهنامه، جلد ۲*، تصحیح جلال خالقی مطلق، زیر نظر احسان یار شاطر، کالیفرنیا، ایالات متحده امریکا: انتشارات مزدا

- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، شاهنامه، جلد ۵، تصحیح جلال خالقی مطلق، زیر نظر احسان یار شاطر، کالیفرنیا، ایالات متحده امریکا: انتشارات مزدا با همکاری بنیاد میراث ایران
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۰)، یادداشت‌های شاهنامه، ج ۱، جلال خالقی مطلق، نیویورک: بنیاد میراث ایران
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلد ۳، تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلد ۶، تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلد ۷، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلد ۸، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، یادداشت‌های شاهنامه، ج ۲، جلال خالقی مطلق، محمود امید سالار، ابوالفضل خطیبی، نیویورک: بنیاد میراث ایران
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۱)، شاهنامه، جلد ۴، تصحیح جلال خالقی مطلق، زیر نظر احسان یار شاطر، کالیفرنیا و نیویورک: بنیاد میراث ایران
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، جلد ۱، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی
- نوشین، عبدالحسین (۱۳۸۴)، واژه نامک (فرهنگ واژه‌های دشوار شاهنامه)، تهران: معین